



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و پنجاهم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین .

برنامه ۹۲۶، غزل ۲۱۲ و ابیات انتخابی.

«به نام خداوند عشق»

اسیر شیشه کن آن جنیان دانا را
بریز خون دل آن خونیان صهبا را
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

در این بیت مولانای عزیز از اصطلاح هشیاری تحت عنوان «جن» سخن به میان می‌آورد که از نظر عرفا دو جنبه معنایی دارد، یکی هشیاری حضور است که وقتی فضا را در اطراف اتفاق لحظه باز می‌کنیم و فضاگشایی، خودش را به ما نشان می‌دهد و آن خداگونگی و خاصیت سکوت‌شنویی و عدم‌بینی ماست و از جنس پری و هشیاری حضور اولیه می‌باشد.

و جن دیگر، همان هوشیاری جسمی و من ذهنیست که وقتی فضا را می‌بندیم و در برابر اتفاق لحظه واکنش نشان می‌دهیم و فضا بندی می‌کنیم، از جنس دیو می‌شویم.

«اسیر شیشه کن آن جنیان دانا را»، یعنی کسانی که فضای درونشان را باز کرده‌اند و مرکزشان را عدم و دارای دانایی و خرد ایزدی شده‌اند آن‌ها را تحت اراده خود قرار بده و از آن‌ها محافظت کن. اینان کسانی هستند که، قاتلان شراب عشق الهی‌اند و به‌طور گسترده و فراوان شراب الهی را از آن طرف می‌گیرند و خون دل آن‌ها، عشق و صفا و معرفتی است که می‌تواند در سایر مخلوقات عالم هستی هم پراکنده شود و آن‌ها پری‌زاده هستند و از جنس پری.

ربوده‌اند کلاه هزار خسرو را
 قبای لعل ببخشیده چهره‌ ما را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

و این افراد پری‌زاده که به بی‌نهایت خداوند زنده شده‌اند، می‌توانند با ارتعاش انرژی زنده، زندگی و عشق را در پادشاهان که با قدرت و سلطنت خود همانندگی زیادی دارند به ارتعاش درآورند، نه با استدلال‌های پوچ و منحرف‌کننده من‌ذهنی‌شان.

مُلک بر هم زن تو اَدَه‌وار زود
 تا بیابی هم‌جوار ملک خلود
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۲۶

و این پری‌زادگان درست مانند ابراهیم ادهم هستند که، سرزمین و سلطنت پادشاهی خود را که با آن همانندگی بود و در ذهنش درگیر، برهم زد و از بین برد و فضای گشوده‌شده و ملک و سلطنت جاودانگی و عشق الهی را بر خود برگزید.

بود عبدالغوث هم جنس پری
 چون پری، نه سال در پنهان پری
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۴

و این افراد پری زاده که به بی نهایت خداوند زنده شده اند، مانند عبدالغوث که نه سال به صورت پنهانی روی خود کار می کرد و به هیچ کس چیزی نمی گفت، آن ها هم در برابر اتفاقات لحظه در واقع با فضاگشایی پنهان پری می کنند و تجربیات خود را پنهان و از روی همانیدگی ها خود را می پرانند و پرواز می دهند و از جنس پری می شوند و کارگاه صنع آفریدگاری.

زهی لطیف و ظریف و زهی کریم و شریف
 چنین رفیق بیاید طریق بالا را
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

این افراد پری زاده که به حضور زنده شده‌اند، لطیف و مهربان هستند و هیچ‌گونه زخمی در آن‌ها وجود ندارد و با مهربانی و بخشش و گرم و ادب با دیگران برخورد می‌کنند و به جزئیات و نیازهای افراد جامعه توجه دارند و پرهیزکارند و شریف و بزرگ و ایشان مانند مولانای جان می‌توانند راهنما و بهترین رفیق و دوستانمان باشند، که ما را به سوی خداوند و زندگی و به سوی مرکز عدم هدایت می‌کنند؛ نه همانند افرادی که من‌ذهنی دارند و عاشق من‌ذهنی خود و دارای پنج خصلت بد و ناگوار می‌باشند.

هر که بود عاشق خود پنج نشان دارد بد
سخت دل و سست قدم، کاهل و بی کار و تُرُش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۱۹

آنان کسانی هستند که سخت دلند یعنی دلشان به راحتی نرم نمی شود و به سختی در مسیر تغییر قرار می گیرند و سست قدمند یعنی قدمشان سست است و حرص و شهوت چیزهای همانیده را دارند و براساس همانیدگی ها تصمیم می گیرند و همانیدگی ها نمی گذارد که به مرکز عدم متعهد باشند و کاهلند یعنی تنبل و دچار جبر من ذهنی می باشند و نمی خواهند تغییر کنند و می گویند که ما مجبور به زندگی در من ذهنی می باشیم و قدرت و اراده تغییر خود را از دست می دهند و بی کارند یعنی کارافزا هستند و کارهای بیهوده و بی ثمر من ذهنی را انجام می دهند که هیچ سود و ثمری نه برای خودشان و نه برای دیگران دارد و تُرُش رو و عبوس و بداخلاق که انرژی زنده زندگی از جمله شادی بی سبب در وجودشان جاری نیست.

اگر خزینه قارون به ما فرو ریزند
ز مغز ما نتوانند برد سودا را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

و این افراد پری زاده که به حضور زنده شده‌اند، اگر تمامی ثروت دنیا همراه با تمامی امکانات و بزرگی و جلال و شکوهش را به آنها بدهند، دست از این سودا و هدف و فکر زنده شدن به خداوند و در لحظه جاری بودن و مرکز عدم و متعهد بودن به آن را از دست نمی‌دهند و با هیچ چیز دنیوی این عشق الهی را معاوضه نمی‌کنند؛ برای این که قدرت و توانایی انتخاب از همان ابتدای تولد به آنها داده شده است و برگزیده.

این که فردا این کنم یا آن کنم
این دلیل اختیار است ای صنم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۴

و این افراد پری زاده که به حضور زنده شده‌اند، می‌دانند که همین امروز و فردا کردن‌های آن‌ها دلیل قدرت انتخابشان می‌باشد، که آیا در این لحظه با من ذهنی خود و کمال‌طلبی و یا پندار کمال فضا‌بندی کنند یا فضا‌گشایی؟

اگرچه سرد وجودیت گرم در پیچید
به ره گُش به بهانه، بهانه را چه شده‌ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲


و اگر چنانچه در همانیدگی‌ها و دردهای آن پیچیده شده باشند و مشغول همانیدگی‌ها و دردهای آن، می‌توانند با استدلال‌های منطقی و درست خود و کار کردن روی خود همانیدگی‌ها و من‌ذهنی خود را به حاشیه برانند و هیچ عذر و بهانه‌ای را در این زمینه پذیرا نمی‌باشند.

خدای عشق فرستاد تا درو پیچیم
که نیست لایق پیچش ملک، تعالی را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

پس در نتیجه خداوند برای این پری زاده، عشق را فرستاده است که فقط با عشق پیچد و در عشق بیامیزد و پیوند مشترک ایجاد کند، چراکه خداوند در هیچ چیز نه می‌آمیزد و نه می‌پیچد؛ او فقط در خودش می‌پیچد و می‌آمیزد. او یگانه است و یکتا و لایق و سزاوار این جنس خدایت نیست که آلوده به همانیدگی‌ها گردد و درد ایجاد کند و نه هشیاری جمادی و نه هشیاری نباتی و نه هشیاری حیوانی لیاقت پیچیده شدن عشق الهی را ندارند.

و در پایان، وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدانگهدار شما.
-زهرا سلامتی از زاهدان




خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. ابیاتی از برنامه ۹۲۵:

خلق گویان ای عجب این بانگ چیست؟
چونکه صحرا از درخت و بر تهی است
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳۸

انسان در غم مانده ذهنی، انسان با چشمان همانیده که هزاران درد و رنج را در افسانه توهمی ذهن با خود حمل می کند، چگونه می تواند برگوبار زندگی را ببیند و او از دیدن زیبایی و شادی و عیش زندگی محروم است.

عقل او عقلی خرد و جزوی که قدرت مقابله با قضا و کن فکان الهی را ندارد، کارهایش محدود و عاجز از درک نامحدود و بیکران و بی چند و چگونه فضای عدم.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
 عقل کلی، ایمن از ریب المنون
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عطایش از زندگی همان خورد و خوراک و پوشاک و رفاه این جهانی و نهایت همت او در بیش تر کردن این اسباب و از درگاه خداوند جز لابه و دعایی برای حفظ و زیاد کردن همانیدگی‌ها ندارد.

مکسب کوران بود لابه و، دعا
 جز لب نانی نیابند از عطا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲۶
 -مکسب: پیشه، کسب
 -لابه: زاری

او همواره در اسباب و علل است و هیچ‌گاه از سبب متوجه مسبب نمی‌شود. مرکب همت را سوی اسباب می‌راند و همواره دل بر سبب‌های جهان می‌گذارد.

مرکب همت سوی اسباب راند
از مسبب لاجرم محروم ماند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

آنکه بیند او مُسبب را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

در نظر او که همواره با این عقل جزوی کار می‌کند، انسان زنده و بیدار سودایی و دیوانه است، چشم او عاجز است و در حجاب که قدرت دیدن عطا و بخشش الهی را ندارد، چراکه بخشش خداوند مستقیم و بی‌علت و بی‌نیاز به اسباب می‌رسد:

از مُسبَّب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴
-وسایط: واسطه‌ها، وسیله‌ها

آن گونه که عقل جزوی قادر به محاسبه آن نخواهد بود و شاید همین باعث گیج شدنش می‌شود.

گیج گشتیم از دم سوداییان
که به نزدیک شما باغ است و خوان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳۹

او از بر و بار زندگی هیچ نمی‌بیند، زندگی با مرکز مملو از همانیدگی جز زجر و رنجی بی‌پایان نیست که هر لحظه
آرزوی تمام شدنش را دارد.

چشم می مالیم این جا باغ نیست
یا بیابانی است یا مشکل رهی است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۰

او چشم می مالد، لحظه‌ای بر دید خود شک می کند اما مادام که از این دید با چشمانی مملو از همانیدگی می بیند،
از دیدن مسبب عاجز است و علت‌ها را نخواهد دید که او در ذهن بیمار است و سقیم و از کار بی چند و
بی چگونه و مستقیم و بی واسطه خداوند سر در نخواهد آورد.

کار من بی علت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علت، ای سقیم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

-سقیم: بیمار

او همواره با بودن در ذهن بر ناشکری و ناسپاسی خود می افزاید، پرده‌ها را بیش تر و حجاب دیدن را سنگین تر می کند و آن قدر در افسانه توهمی ذهن فرومی رود که چیزی جز جسم از خود برای بیان ندارد و مرکز او از حالت زنده و بیدار حضور به انجماد و سختی و فسردگی تقلیل و کاهش می یابد.

چون جمادند و فسرده و تن شگرف
می جهد انفاسشان از تل برف
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۹

اما در عین این افسردگی و انجماد، طاق و طرنب فضای گشوده و دیدن هشیاری انسان‌های زنده و بیدار برایش تلنگری می‌شود و از این همه اوراق که از جان‌های بیدار تراویده در عجب و با خود می‌گوید، اگر جز این که می‌بینم چیز دیگری نیست، پس این همه گفت‌وگو و این همه شور و شوق از کجا بر می‌خیزد و سبب چیست؟ چه چیزی وجود دارد که من آن را نمی‌توانم ببینم اما آثارش را در جهان بیرون با همین چشمان همانیده که همواره آن‌ها را می‌مالم تا شاید بهتر ببینم، نیز هویداست و حال مشتاقم تا بدانم موضوع از چه قرار است؟!

ای عجب چندین دراز این گفت و گو
چون بود بیهوده؟ و ر خود هست کو؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ۲۰۴۱

و حال در مقابل اعجاب انسان من ذهنی، حیرت انسانی بیدار است. شگفتی او از عمق این فضا و مشاهدات درون، از گستردگی و روانی فضای عدم که امور بی سبب جاری می شود، بی اسباب روزگار به شادی می گذرد و آزاد و رها بی منت چیزها و اشخاص در گرو هیچ نقطه چینی قرار نمی گیرد که جاذبه آن او را از فضای حضور خارج کند و میان این اعجاب ذهن و حیرت حضور تفاوت از زمین تا آسمان است.

زین تنازع‌ها محمد در عجب
در تعجب نیز مانده بولهب

زین عجب تا آن عجب فرقی ست ژرف
تا چه خواهد کرد سلطان شگرف؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴۳ و ۲۰۴۴

شگفتی و حیرت انسان بیدار کجا و اعجاب انسان ذهنی کجا که او همواره چشم بر بیرون دوخته و از آسمان درون بی‌خبر است، همواره انگشت اتهام را متوجه دیگران کرده و زیر بار کوچک‌ترین مسئولیت نمی‌رود و در مقابل انسان بیدار و سالک هشیار، همواره زیر بار می‌رود، همواره مسئولیت خویش را به‌عنوان یک انسان می‌پذیرد که رسالتی جز بیداری و پاییدن لحظه‌حال و عدم کردن مرکز ندارد و در این حال ریاضت یعنی کشیدن درد هشیاران در انداختن همانیدگی‌ها را به جان مشتری می‌شود که موهبتی از طرف پروردگار برای رهایی بیش‌تر و بیش‌تر خویش می‌داند. شکرانه می‌دهد و همواره زیر درخت اتقوا در پرهیز می‌گذراند.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حَقّت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی او کشیدت ز امر کن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶ تا ۳۳۹۸

و حسرت او از دیدن قوم خویش است که از آب آسمان غافل مانده و چشم بر جوی و آبباریکهٔ این دنیا بسته‌اند.

چشم او مانده است در جوی روان
بی خبر از ذوق آب آسمان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

«یا لیت قومی یعلمون»، ای کاش قوم من می دانستند، سر می دهد:

می زند جان در جهان آب گون
نعره یا لیت قومی یعلمون
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰

چراکه از بند تن رسته اند، پرواز در آسمان یکتایی را تجربه کرده اند و از کشش و جاذبه همانیدگی ها در پناه
دین، ره به سلامت برده اند و بودن در افسانه ذهن را جهل و نادانی می دانند و همواره بزرگ ترین حسرتشان
عدم آگاهی انسان هاست که خود را در دام و قفس دنیا گرفتار کرده اند.

مرغ، کو اندر قفس زندانی است
می نجوید رستن از نادانی است

روح‌هایی کز قفس‌ها رسته‌اند
انبیای رهبر شایسته‌اند

از برون، آوازشان آید ز دین
که ره رستن، تو را این است این
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۱-۱۵۴۲-۱۵۴۳-

ما به دین رستیم، زین تنگین قفس
جز که این ره نیست چاره این قفس
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۴

چاره کار را به دین چنگ زدن می دانند. دین در دامان انسان‌های بزرگ آویختن، بر در آسیابشان رخت پهن کردن، همواره بر آستانشان بودن و مداومت و استمرار و تعهد داشتن است. دین از کار انداختن اختیار ذهن و با حزم قدم برداشتن است.

دین راهنمایی می کند که مشک خود را در جوی انسان‌های زنده به حضور فرو بر آن گاه از این که جانت دمی قرار گرفت، هر چند که چشمانت هنوز نابیناست اما از اثر راحتی و روانی آن دریاب و بفهم که این جوی آب دارد که مشک وجودت از آرامش و سکون سنگین شد، هر چند در ابتدا باید به بهانه این جسم و جان افسرده از همانیدگی‌ها را به ره آوری و در تقلید از بزرگان به کار بندی، اما کمی بعد از این تقلید خشک و سخت، رها می شوی و احساس آرامش و سبکی پاداش توست.

چون شنیدی کاندَرین جو آب هست
کور را تقلید باید کار بست

جو فرو بر مَشک آب اندیش را
تا گران بینی تو مَشک خویش را

چون گران دیدی شوی تو مُستَدَلِّ
رست از تقلید خشک، آنگاه دل
-مستدل: اثبات کرده شده با دلیل و برهان

گر نبیند کور آب جو عیان
لیک داند چون سبو بیند گران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۴ تا ۴۳۰۷

که ز جو اندر سبو آبی برفت
 کاین سبک بود و گران شد ز آب و زفت
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۸
 -زفت: در اینجا به معنی سنگین

و اما پایان کار از تقلید به تحقیق درآمدن و همواره بر در این آسیا بودن است، این که دمی از یاران غافل نباشی
 و آن در اول را که مشک وجودت از سکون و آرامش سنگین شد پاس بداری:

آن در اول که خوردی استخوان
 سخت گیر و حق گزار، آن را ممان
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶

و تا مرحلهٔ کامل این تبدیل که آن را نهایی نیست، ماندن و ماندن شرط رهیدن است.

عکس، چندان باید از یاران خوش
که شوی از بحر بی عکس، آب گش

عکس، کاوّل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن

تا نشد تحقیق، از یاران مبر
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶ تا ۵۶۸

و باید که برای این بیداری از کار جهان فارغ شد، دل را تکاند و چون فاخته هر دم در طلبی راستین که خداوند
اجابت را در دعا بسته و چه دعایی زیباتر از لباس حضور و عافیت پوشیدن:

از همه کار جهان، پرداخته
کو و گو می گو به جان، چون فاخته

نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِب
که دعا را، بست حق بر اَسْتَجِب

مُحْتَجِب: در پرده، در حجاب

هر که را دل پاک شد از اعتلال
آن دعایش می رود تا ذوالجلال
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۳ تا ۲۳۰۵

اعتلال: بیماری

والسلام
سرور از شیراز 🙏🌹



آقای علی از دانمارک



با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و همراهان محترم گنج حضور.

«مرگِ اختیاری»

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»
«بمیرید قبل از اینکه بمیرید.»

این حدیث از حضرت رسول است و به این معنی است که قبل از مرگ جسمی خود را از شر من‌ذهنی خود را رها کنید.

در حدیث دیگری از ایشان نقل شده است که خداوند می‌فرماید:

« من در انجام هیچ چیزی تردید نمی‌کنم جز در مرگ بنده مؤمنم. چون دیدار او را دوست می‌دارم ولی او از مرگ نفرت دارد. لذا او را از این نفرت باز می‌دارم تا خودش مرا بخواند و به وی پاسخ دهم، تا او خودش از من مرگ بخواهد و من به او بدهم. اگر در دنیا فقط یک نفر بنده مؤمن داشتم، ایمان او را برایش مونس قرار می‌دادم تا از تنهایی نترسد.»

جا دارد از خانم ساناز از اصفهان تشکر کنیم که این حدیث را از متن ارزنده ایشان یادداشت کرده‌ام. پس احادیث فوق بر لزوم مردن به من‌ذهنی تأکید می‌کند و درعین حال سختی این کار را هم بیان می‌کند. همان‌طور که در حدیث داریم، انسان‌ها از مردن به من‌ذهنی نفرت دارند، چون یقین ندارند از پس این مردن، زندگی جاوید در انتظار آنهاست.

مولانا در بیت ۴۶۷۸ دفتر سوم می‌فرماید:

چون به من زنده شود این مرده تن
جان من باشد که رو آرد به من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

حال که ضرورت مردن به من‌ذهنی برایمان روشن شده است، بالطبع باید کارهایی انجام دهیم که به مرگ من‌ذهنی‌مان منجر شود و همان‌طور که در حدیث مذکور داریم هر انسانی خودش باید از خدا طلب مرگ نماید تا این میل به مردن را در دلش شیرین کند.

مولانا در غزل شماره ۷۲۸ می فرماید:

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می دهیم
کان ملک ما را به شهید و قند و حلوا می کشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۲۸

پس برای این که این مرگ برای ما آسان شود و نفرت آن از دلمان بیرون شود باید با خدا همکاری کنیم.

مولانا در دفتر ششم بیت ۴۵۸۲ می‌فرماید:

این چنین جانی چه در خورد تن است؟
هین بشو ای تن ازین جان هر دو دست

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

از مهم‌ترین موانعی که باعث می‌شود مردن به من‌ذهنی به تأخیر بیفتد، جدی گرفتن وضعیتی است که این لحظه ذهن به ما نشان می‌دهد. اگر ما وضعیت‌ها را بازی و شوخی زندگی بدانیم، در مقابل آن‌ها مقاومت نشان نمی‌دهیم. مقاومت نه تنها به مرگ اختیاری کمک نمی‌کند بلکه پوسته من‌ذهنی را هم سفت‌تر می‌کند.

پس برای درهم شکستن مقاومت ذهن، فضاگشایی در این لحظه کلید گشایش کار ما در مرگ اختیاری است.

مولانا در غزل شماره ۱۳۰۳ می فرماید:

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳

از کارهای دیگری که کمک می کند این مرگ برای ما آسان تر شود، تقویت طلب و اشتیاق به مردن به من ذهنی است.

مولانا در بیت ۱۷۳۴ دفتر پنجم می‌فرماید:

کین طلب در تو گروگان خداست
زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

پس این طلب در ذات ما هست، فقط باید با فضاگشایی و دردِ هشیارانه کشیدن و حزم و پرهیز آن را از زیر همانیدگی‌ها بیرون بکشیم.

از کارهای دیگری که مرگِ اختیاری را برایمان آسان‌تر می‌کند این است که در هنگام بی‌مرادی، فضاگشایی کنیم و تسلیم و رضایت کامل داشته باشیم و با نارضایتی و مقاومت، فرصتِ کوچک شدن به من‌ذهنی را از دست ندهیم.

مولانا در بیت ۴۴۶۶ دفتر سوم می‌فرماید:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفتِ الجَنَّةِ شنوای خوش‌سرشت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶ و ۴۴۶۷

اگر چند بار کوچک شدن من‌ذهنی‌مان را تجربه کنیم این کار برایمان خوشایند خواهد شد و مقاومت و طنازی ما که از جهل من‌ذهنی می‌آید، کمرنگ و کمرنگ‌تر می‌شود. متوجه می‌شویم کار اصلی برای ضربه زدن به من‌ذهنی‌مان این است که موجبات مرگش را در هر فرصتی که پیش می‌آید فراهم کنیم.

مولانا در بیت ۴۶۰۸ دفتر سوم می فرماید:

کار آن کارست ای مشتاق مست
گاندر آن کار، آر رسد مرگت، خوش است

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸ و ۴۶۰۹

پس همان طور که در حدیث و بیت فوق می بینیم نشانه ایمان واقعی این است که ما مشتاق و داوطلب مردن به ناموس و حیثیت بدلی مان باشیم.

اگر هم خوب تأمل کنیم می‌بینیم که ما خیلی کارها تحت عنوان مذهبی و دینی و یا خداپسندانه انجام می‌دهیم ولی به احتمال زیاد این اعمال ما خالص نیست، یعنی من ذهنی از آنها هم برای تقویت خودش بهره‌برداری می‌کند ولی تنها کاری که من ذهنی ما از آن نفرت دارد عمل خالصی است که او هیچ راه نفوذی در آن برای خودنمایی ندارد و موجبات مرگش را فراهم می‌آورد.

مثلاً وقتی ما اشتباهی می‌کنیم و می‌خواهیم به آن اعتراف کنیم و عذرخواهی کنیم، من ذهنی از آن گریزان است، چون می‌داند نه تنها او را تقویت نمی‌کند بلکه به نابودی او منجر می‌شود.

با تشکر
علی از دانمارک



خانم کسرائی



با احترام، برنامه ۹۲۱ شروع می‌کنم.

اگر نه عشق شمس‌الدین بدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

افتادن به سبب‌سازی‌های ذهن که این چیز اتفاق می‌افتد باید خوشحال بشوم، یا باید غمگین بشوم، برای این که این اتفاق افتاده، دائماً ذهن سبب می‌سازد؛ در واقع تصاویر ذهنی هستند، اتفاقات هستند و خداوند نیست. پس چاره چیست؟ «اگر نه عشق شمس‌الدین»، یعنی اگر این امکان فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه برای ما نبود، «فراغت‌ها کجا بودی؟» فراغتی وجود نداشت، در زندگی مادی می‌توان این مورد را بسیار دید که گاهی به دلیلی که ذهن تعیین کرده شخص ناراحت یا خوشحال می‌شود و به نظر ما می‌آید با دید مرادیابی از چیزهای این جهان باید خدمتگزار پندار کمالمان بشویم.

با تشکر: کسرائی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com